

از: گزنفن

ترجمه

دکتر جواد شیخ الاسلامی

اعترافات هیرون یا زیانهای استبداد



— در آن صورت آیا فکر نمی‌کنی که تمام این تشریفات و مخلفات فقط وسایلی برای راضی کردن یک اشتهای عبوس و قهر کرده است؟ من خود به تجربه می‌دانم و فکر می‌کنم تونیز از این حقیقت آگاه باشی که کسانی که اشتهای سالم دارند هرگز احتیاج به این همه سحر و افسون برای رام کردن اشتهای خود ندارند.»

سیمونیدس قانع شد و گفت: «بسیار خوب، از این موضوع بگذریم و به مطلبی دیگر بپردازیم. هر آنچه در این باره گفتی صحیح بود و مرا مجاب کرد. حتی فکر می‌کنم که همه آن عطرها و زیتون‌های قیمتی که فرمانروایان خودکام برای شستن و تدهین بیکر خود بکار می‌برند در شامه کسانی که نزدیک آنها نشسته‌اند، مطبوعتر احساس می‌شود تا در مشام خود آنها، همچنانکه کسانی که اغذیه بد بو خورده‌اند بسوی ناخوشایندی را که ازدهنشان می‌تراود هرگز به آن شدت که مجاورانشان را معذب کرده است درک نمی‌کنند.»

هیرون جواب داد: «حق باتست و اگر اجازه دهی مطلب دیگری هم به آن اضافه می‌کنم: هر آن بشری که به هرگونه طعامی در هر موقعی دسترسی داشته باشد برای هیچ کدام از آنها اشتهای صادق احساس نمی‌کند. اما اکنون بشقابی از غذا بزن و آنرا به مردی که هرگز مزه آن را نچشیده است بده و آن وقت ببین که باچه ولع و اشتهایی، محتوی ظرف را می‌بلعد.»

سیمونیدس گفت: «اکنون می‌رسیم به مطلبی که می‌شود گفت همگان درباره آن متفقند و آن این است که بزرگترین دلیل اشتیاق مردم برای به‌چنگ آوردن قدرت مطلق، همانا سهولتی است که فرمانروایان

سیمونیدس با این توضیح قانع نشد و سؤال کرد: «ای هیرون، آیا معتقد نیستی که تاموقمی که میل و اشتها باقی است هر آن کسی که غذای خود را بر سر سفره الوان پراز نعمت‌های گوناگون صرف می‌کند لذت بیشتری نصیبش می‌شود تا آن مستهندی که بر سر سفره ناچیزی نشسته است و مجبور است با نان جوینی بسازد؟»

هیرون جواب داد: «ای سیمونیدس، اول این سؤال مرا جواب بده: آیا فکر نمی‌کنی هر آن مشغله‌ای که لذت بیشتری به انسان ببخشد، انسان قهرابه آن مشغله مفتون‌تر و علاقه‌مندتر می‌شود؟»

— چرا، حقیقت همین است که تومی‌گویی

— در آن صورت آیا منظور است که زمامداران مالک الرقاب باشوق و علاقه بیشتری به سفره غذا نزدیک می‌شوند تا افراد عادی؟

— نی، نی، البته که چنین نیست. به عکس من عقیده دارم و فکر می‌کنم عقیده اکثریت مردم هم همین باشد — که فرمانروایان مالک الرقاب معمولاً با اگر اه به سفره غذا نزدیک می‌شوند.

هیرون گفت: «بسیار خوب، اکنون پیش چشم خود بیاور و همه آن مخلفات و خوردنیهای اشتها انگیز را که معمولاً هنگام غذا بر سر سفره فرمانروایان خودکام چیده می‌شود تا اشتهای آنها را تحریک گردد. مقصودم آن ترشی‌ها، ادویه معطر، ادویه تند، و این گونه چیزهاست.»

حلی حق باتست و من به نوبه خود همه این چیزها را برای موجودات بشری زبان آور می‌شمارم.

خودکام برای ترضیه امیال و شهوات حیوانی خود دارند زیرا در این منطقه از خواسته‌های بشری، هر آن کسی که بر همگان مسلط است نیز از سعادت و به دیگران ارزانی نشده بهره‌مند است به این معنی که هرگاه زنی زیبا و دلستان دید و مفتون چهره و اندام وی شد، اگر اراده کند می‌تواند او را شب‌تنگ در آغوش خود بفشارد.

هیرون جواب داد: «ولی به تو قول می‌دهم، ای سیمونیدس، حتی در این مطلبی هم که بدان اشاره می‌کنی باز وضع ما از دیگران بدتر است. بگذار اول از مسئله زناشویی شروع کنیم. تصور می‌کنم همگان در این باره متفق باشند که فخرآمیزترین وصلت‌ها پیوندی است که مردان طالب همسر با خاندان‌های بالاتر از خود که ثروت و نفوذشان بیشتر است برقرار کنند و دامادی که به این گونه وصلت‌ها نایب شود به حق می‌تواند لذت عشق و افتخار را یکجا درک کند. از آن که بگذریم وصلت‌هاییست که در آن داماد و عروس همپایه هستند. این گونه وصلت‌ها نیز منشاء لذت و افتخار است. اما وصلت کردن با خانواده‌هایی که همشان و همپایه داماد نیستند به طور قطع باعث کسر شان داماد و عملی بسیار بی‌هوده است. اکنون برگردیم به وضع فرمانروای مالک‌الرقاب. چنین فرمانروایی جز اینکه با دختری خارجی که همپایه اوست وصلت کند با هر دوشیزه‌ای که در داخل کشور خود پیوند زناشویی ببندد ناگزیر با همسری که از حیث شان و پایگاه اجتماعی پائین‌تر از اوست وصلت کرده و به این ترتیب از لذت همخوابگی با همسری اصیل‌تر از خودش، یا لااقل همپایه خودش، برای همیشه محروم گردیده است. فراموش نکن، ای یار جهان‌دیده، که بزرگترین لذت‌ها موقعی برای مرد حاصل می‌شود که مورد توجه زن‌هایی که در هاله غرور و کبر پیچیده شده‌اند قرار گیرد. لذت حقیقی از تصرف قلب زن‌هایی حاصل می‌شود که در دسترس همه‌کس نیستند و گرنه تسخیر دل زنانی که در حکم کنیزکان هستند چه لذتی برای زمامدار مالک‌الرقاب که مردوزن تسلیم اراده‌اش هستند می‌تواند داشته باشد. در قلمرو حکومت یک فرمانروای خودکام تمام زنها و دوشیزگان در حکم کنیزکانش هستند که مورد توجه آنها قرار گرفتن لذتی نصیب فرمانروا نمی‌کند در حالی که کوچکترین نقص بیکرشان یا جزئی‌ترین عمل خلافی که از آنها سر بزنند شعله خشم و انزجار فرمانروا را در یک چشم بهمزدن مشتعل می‌سازد.

اکنون می‌رسیم به مسئله پیوندهای قلبی میان فرمانروای خودکام و زنها و رفیق‌هایی که همسر عقد شده‌اش نیستند. در اینجا فرمانروای بدبخت حتی بیشتر از وضع زناشویی دچار مخمصه است. تصور می‌کنم جملگی از این حقیقت آگاه باشیم که شور و شهوت بشری به عشق‌هایی که خارج از قلمرو زناشویی است لذتی که قابل و هم‌وقیاس نیست می‌بخشد. ولی عشق‌های آتشین معمولاً راه به قلب فرمانروایان خودکام ندارند یا بهتر بگویم از ورود به آن گونه شبستان‌های مخوف و وحشت زده‌اند. زیرا این گونه عشق‌های آتشین فقط در محیطی ایجاد می‌شوند که عاشق برای رسیدن به وصل معشوق خطرناک‌ها دیده، یا سها کشیده، و ناکامی‌ها تجربه کرده باشد. اما زمامدار مالک‌الرقاب نه احتیاج به روبروشدن با خطری دارد، نه معنی یاس را می‌فهمد، و نه حاضرست ناکامی بکشد. وضع او در قبال زنها به سان وضع بشری است که چنان آفریده شده است که هرگز حالت تشنگی عارضش نمی‌شود. چنین مردی امکان ندارد آن لذتی را که دیگران از نوشیدن آب‌خنک احساس می‌کنند حتی برای یک بار هم که شده در عمر خود احساس کند. نیز به همین قیاس مردی که در تمام مدت عمرش هرگز شور و علاقه آتشین احساس نکرده محال است که از عوالم عشق حقیقی بهره‌مند شده باشد.

سخن هیرون که به اینجاریسید سیمونیدس خنده‌ای کرد و گفت: «ای هیرون، شنیدن این حرف‌ها از دهن تو شگفت‌آور نیست؟ آیا به واقع مدعی هستی که آتش سوزان عشق هرگز در قلب حکمرانان مالک‌الرقاب منتقل نمی‌گردد؟ و اگر چنین است پس آن عشق آتشین را که خودت نسبت به «دیلوخوس» داری و همگان او را زیباترین معبود شهر می‌شمارند چگونه توجیه می‌کنی؟

هیرون جواب داد: «چرا، سیمونیدس، توضیح این مطلب خیلی ساده است. درست است که من عاشق جمال «دیلوخوس» هستم و هر آنچه را که از او خواسته‌ام تاکنون بدست آورده‌ام. ولی این کافی نیست زیرا مرغ دلم در پی دانه‌ای می‌گردد که حکمرانان مالک‌الرقاب به علت همان اقتدار و جبروتی که دارند معمولاً از دسترسی به آن محرومند. منظور مرا دریاب: لذت عشق هرگز بدون نازها و رمیدن‌های معشوق احساس نمی‌شود در حالی که از آن طرف هیچ معشوقی چرت نمی‌کند که مقابل اراده فرمانروایان خودکام مخالفت ورزد یا اینکه به قهر و ناز از آنها دور گردد. حقیقت این است که عشق من به «دیلوخوس» چیزی جز همان تمنای عادی عاشقان از زیبارخان نیست. اما آن سعادت‌هایی که تاکنون جسته‌ام و نیافته‌ام، آن آرزوئی که سالها به انتظار تحققش دیده‌براه نشسته‌ام، چیزی جز این نیست که محبوبم آنچه را که طالبش هستم با عشق و علاقه متقابل به من تسلیم کند و ضربان‌های قلبم را با طپش‌های همانند پاسخ گوید و گرنه اگر نسا باشد که خواسته خود را به جبر، یا در سایه شوکت و مقام، از او بستانم شاید محرومیت و ناکامی را صدبار بر این گونه کامل‌دل‌برگرفتن ترجیح دهم. گوش کن، ای یار خردمند، گرفتن چیزی با جبر و فشار از دشمن، موقعی که وی آشکارا با تسلیم آن مخالف است، بزرگترین لذت‌ها را نصیب گیرنده جابری می‌کند. اما پیروزی در میدان عشق، موقعی که انسان معشوق خود را به حقیقت دوست می‌دارد، فقط هنگامی مطبوع و سرمست‌کننده است که طرف‌خوبش را با میل و رغبت تسلیم کرده باشد. مثلاً هیچ دقت کرده‌ای که موقعی بر سر مهر است نگاه‌های او چگونه دل‌نواز، سؤال‌های او چگونه دل‌پسند، و جواب‌های او چگونه دل‌نشین هستند؟ حتی نازها و رمیدن‌های او لذتی نصیب انسان می‌کنند که از عوالم آن فقط عاشقان خوشبخت با خبرند. اما از عشق محبوبی برخلاف میل خود وی بهره‌مند شدن، و بیکر آغشته به کین اورا به نیروی جاه و پایگاه تصرف کردن، عملی است که آن را به واقع چیزی جز راهزنی نمی‌توان نامید. نی، نی، غلط گفتم. راهزنی کامیاب موقعی که قطعه خود را تخت و تاراج می‌کند لااقل از این عمل لذتی می‌برد زیرا شکار تاراج شده در چشم او همیشه به منزله دشمنی است که باید مغلوب شود و موقعی که این هدف جابره‌تامین شده است وی به حکم طبیعت راهزنان احساس لذت می‌کند. اما آن لذتی که لازمه‌اش رنجاندن محبوبی است که انسان او را از ته دل دوست می‌دارد ولی از عشق متقابلش بهره‌مند نیست، موقعی که چشم انسان در حال تسخیر طرف بانگاه‌های سرد و نفرت‌بار او مواجه می‌شود یا اینکه هنگام دست زدن به بیکر معشوق رعه اشمزاز را آشکارا در سرتاسر بدن وی احساس می‌کند، این گونه تجربه‌ها چیزی جز خفت و خاکساری نصیب عاشقان نمی‌کند. آری، ای سیمونیدس، تردید نداشته باش که این گونه ترضیه شهوت چیزی جز یک تجربه مرگبار نیست و کسانی که به این گونه فتح‌های ناگوار نایل شوند بیشتر سزاوارتر هستند تا مستحق تبریک.

حقیقت این است، ای یار فرزانه من، که یک فرد عادی همیشه از این سعادت بهره‌مند است که در یک چشم بهمزدن می‌تواند تشخیصی بدد آن عشقی که از جانب محبوب نسبت به او ابراز می‌شود بی‌ریاست یانه و آن موجهای محبت که بر سر و صورتش پاشیده می‌شود از عمق احساسات طرف سرچشمه می‌گیرد یا نه. تشخیص این موضوع، موقعی که طرف فردی عادی است، بسیار سهل است زیرا در این گونه رابطه‌ها میان مردان عادی و محبوبه‌های آنها هیچ گونه اجبار و تکلف در کار نیست. معشوق آزاد است که در پیچه دل خود را با میل و رغبت به روی تمنیات آتشین طرف باز کند یا اینکه ببندد. اما فرمانروای مالک‌الرقاب هرگز نمی‌تواند از عشق و محبت معشوقش مطمئن باشد زیرا او به تجربه می‌داند، همچنانکه من می‌دانم، که زنها می‌توانند از روی ترس، یا به علت حب مقام، خود را عاشق و دل‌باخته این گونه فرمانروایان نشان دهند در حالی که خود نیک می‌دانند که نقش ریاکاری بازی می‌کنند. به واقع حتی نقشه توطئه‌هایی که برای

قتل جابران مطلق العنان طرح شده است غالباً بدست معشوقه‌های آنها که مدعی عشق آتشین نسبت به عاشقان جبار خود بوده‌اند اجرا گردیده است !

به این قسمت از گفتار هیرون، سیمونیدس چنین پاسخ داد: «ای هیرون، این نکته‌هایی که برایم شرح دادی گرچه همگی صحیحند ولی پوشیده نماند که جمگی چیزهایی هستند کوچک و جزئی که بیشترشان را می‌توان ندیده گرفت زیرامن خود به چشم دیده‌ام که بسیاری از مردان شریف و سرشناس از روی میل و رغبت از خوردن و نوشیدن و صرف تنقلات امساک کرده‌اند که هیچ، همین اشخاص به عمد از غلو کردن در آمیزش‌های جنسی هم اجتناب ورزیده‌اند. اما اکنون گوش فرادار تا موردی برایت نشان دهم که در آن تو وامثال تو مزیتی غیرقابل انکار بر افراد عادی داری: منظورم این است که هدف‌ها و مقاصد شما بسیار وسیع‌تر و همیشه سریع‌تر از دیگران به آن مقاصد نایل می‌شوید. تجملات فراوان در اختیارتان قرار گرفته است: اسپان تیزبا، تیغ‌های زیبا، خنجرهای مرصع، جواهرات بیمانند برای هدیه کردن به زنان، کاخ‌های مجلل و باشکوه که در دلشان پرازاتانه و اشیاء قیمتی است، همه اینها در حیطه تملک شماست. از آن گذشته، خدمتگزاران لایق و بیشتر همیشه گمر به خدمتتان بسته و برای اجرای اوامرتان آماده ایستاده‌اند. سخن کوتاه: اقتداری که شما برای زبان زدن به دشمنان و نفع رساندن به دوستان دارید افراد عادی هرگز ندارند و نمی‌توانند داشته باشند.»

هیرون جواب داد: «خوب، سیمونیدس، از این که عوام الناس همیشه مسحور و فریفته قدرت ظاهری ماهستند به هیچ وجه متعجب نیستم زیرا توده مردم به عادت چنین بار آمده‌اند که همیشه بدبختی یا خوشبختی اشخاص را از ظواهر آنها و از چیزهایی که بر سر وی می‌گذرد می‌درخشد حدس می‌زنند و بدبختانه از لوازم استبداد و ضروریات مالک‌الرقاب یکی این است که فرمانروای مستبد همیشه باید زر و برق دستگاه خود را به رخ دیگران بکشد. اما عیب‌ها و نقص‌ها و گرفتاریهای همین دستگاه با کمال دقت و مهارت از چشمانشان نگاه داشته می‌شود. بیماریهای مزمن دستگاه، احساسات و فهم‌های باطنی زمامدار، نگرانیها، فکرها، بیخوابی‌ها، آشفتگی‌ها، و دیگر بدبختیهای وی، جمگی اسراری هستند که به شکل ذفینه‌ای رموز در سینه‌اش مستور می‌مانند. کسانی که از دور می‌نگرند سیمای راضی و خرسند نمای او را می‌بینند ولی از آن رازهای غم‌انگیز که در باطنش صیحه می‌کشند بیخبرند.»

با این وصف، همچنانکه گفتم، به هیچ وجه از این موضوع در شکفت نیستم که چشمان ظاهری مردم منطقه ظلمانی حیات ما را تشخیص نمی‌دهد. اما از این نکته در حیرتم که حتی مردان خرتمندی مثل خود که هوش و فراستشان خیلی چیزها را که از چشم دیگران پنهان است می‌بایست برایشان روشن کرده باشد، آنان نیز از تابش ذوق و برق ما نابینا شده‌اند و وضع فرمانروایان مالک‌الرقاب را درست بدان‌سان که در ذهن عوام الناس جلوه‌گر است می‌بینند و قضاوت می‌کنند! اما تجربه‌های زمامداری لااقل برای خود من جای شک باقی نگذاشته است که فرمانروایان خودکام از بدبخت‌ترین مردمان جهان هستند زیرا لحظات خوشبختی در عمرشان بسیار کم است اما در امور و وقایعی که منتهی به زوال و بدبختی می‌گردد تقدیر بسرای آنان سهمی بیشتر از آن دیگران تعیین کرده است. بگذریم از مسئله جنگ شروع کنیم: افراد عادی، تا موقعی که کشورشان پایه جنگی که همگان در آن شرکت دارند نگذاشته است، آزادند به هر نقطه‌ای که خواستند سفر کنند بی آنکه پیوسته در این راه باشند که ناامید گشته شوند. اما زمامدار مستبد به هر کدام از نقاط کشور خود که قدم گذاشت مثل این است که از خاک دشمنی اجنبی می‌گذرد و ناچار باید بر جان و سرنوشت خود بیمنالک باشد. و به هر تقدیر حقیقت

مطلب تا این درجه برایش روشن است که هرگز نباید بی اسلحه میان مردم آفتابی گردد. و با این همه، زمامدار مسلح هر قدر هم قوی باشد به تنهایی نمی‌تواند حریف هزاران دشمن گردد. از این دو همیشه ناچار است که فراوان و دیده بانان مسلح با خود همراه داشته باشد و آنها را مانند سایه به دنبال خود بکشد.

اکنون بپردازیم به دوره جنگ، جنگی که به هر حال سرانجامی دارد. پس از اینکه مخاصمات به پایان رسید و شهروندان مسلح به کشور خود بازگشتند همه‌شان احساس فراغت و آسودگی می‌کنند زیرا می‌دانند که میان خواهران و برادران هموطن هستند و کسی از پشت سر به آنها خنجر نخواهد زد. اما وضع فرمانروایان خودکام از این حیث کاملاً فرق دارد چونکه اینان از لحظه‌ای که از جنگ دشمنان خارجی فارغ شدند و قدم به درون مرزهای کشور گذاشتند تازه خود را میان دشمنانی قوی‌تر و سهمگین‌تر که به خون فرمانروای خود تشنه‌اند احساس می‌کنند. اکنون وضعی دیگر در نظر بگیر و فرض کن که سرداری اجنبی بانبروهانی جرار به خاک کشوری که مردانی شجاع و میهن دوست از آن دفاع می‌کنند حمله کرده است که فرد فرد مدافعان تا موقعی که در روز روشن و در بیرون حصارها و خندق‌ها از خاک میهن خود دفاع می‌کنند همیشه از خطری که با آن روبرو هستند آگاهند. اما هنگام شب که قرص خورشید در سباهی رفت و جنگاوران بی‌باک به داخل قلاع خود بازگشتند، همه‌شان نفسی راحت می‌کشند زیرا می‌دانند که در درون آن دژهای روئین، و میان آن همه یاران مسلح، دشمن را بر هیچ کدام از آنها دسترسی نیست. اما جابر مطلق العنان، حتی موقعی که در دل شب قدم به اندرون کاخ مسلح خود گذاشت، باز از کید دشمنان آسوده نیست و نمی‌تواند در پشت چهار دیوار آن نفسی راحت بکشد. به عکس، درست در این گونه نقطه‌ها و در این گونه لحظه‌هاست که او باید بیش از هر موقع دیگر مواظب حال و سرنوشت خود باشد زیرا دشمن جان وی ممکن است میان همان فراوان مسلح کمین گرفته باشد. اکنون از وضعی دیگر مثال می‌زنم که سابقاً هم به آن اشاره کرده‌ام: موقعی که جنگ به پایان رسید و شیور صلح نواخته شد افراد عادی کشور می‌دانند که دوران صلح و صفا فرا رسیده است و می‌توان راحت و آسوده به کارهای دیگر پرداخت. اما زمامدار مالک‌الرقاب از آنجا که با اتباع خود در جنگ و ستیز دائمی است هرگز نمی‌تواند با خاتمه یک جنگ خارجی از لذات صلح واقعی بهره‌مند گردد زیرا دشمن اصلی وی در خانه و در درون حصار کشور است و نه در بیرون!

هان! ای سیمونیدس، هشیار باش که جنگها برد و گونه‌اند: جنگهایی هستند که در آن کشورها برضد هم‌بیکار می‌کنند. نیز جنگهایی هستند که در آن فرمانروای خودکام به ملتی که زیر یوغ تحکم وی دست و پایی زندان جنگ داده است. اکنون جنبه عبرت آمیز قضیه در اینجاست که تمام آن سختی‌ها و محنت‌ها که در زمان جنگ نصیب افراد عادی می‌شود نیز شامل حال زمامدار خودکام می‌گردد زیرا در این گونه جنگ‌ها هم حکمران جابرو هم اتباع وی که مجبور به تحمل بار ظلمتی هستند باید خفقان و ژاغند بپوشند، مواظب بپوشش‌ها و شیورهای خون‌های دشمن باشند و هر نوع خطری را که پیش آمد به جان پذیره شوند. و اگر ملتی که تحت استیلای جابری خودکام قرار گرفته است در چنین جنگی مغلوب شد، تلخی شکست را حکمران ستمگرو اتباع ستمکش وی باالسویه احساس خواهند کرد. بنابراین تا آنجا که مربوط به شکست خوردن از دشمن و باختن یک جنگ ملی است، یاس‌ها و حرمان‌هایی که زانیده این گونه شکست‌هاست نصیب حاکم و محکوم هر دو می‌شود و هر دو را به یک میزان سرشکسته و غمگین می‌سازد. اما اکنون عکس این احتمال را در نظر بگیر و بین تفاوت راه از کجاست تا به کجا!

موقعی که افراد ملتی در جنگی پیروز شده و دشمن خود را شکست داده‌اند، حتی فصیح‌ترین کلمات و شورانگیزترین جملات از تشریح وجد و انبساط ملت عاجزند. آن شادی درونی که از قلع و قمع دشمنان

عارض مدافعان می‌گردد یا آن بر تو غرور و کبریا که از سروصورت جنگبران می‌درخشد موقعی که دشمن شکست خورده از پیش پای آنها می‌گریزد و در حین گریز نابود یا دستگیر می‌گردد، اینها عواملیست که لذت آنرا با هیچ قلم و زبانی نمی‌توان توصیف کرد. پس می‌بینی، ای سیمونیدس، که در این دنیا هیچ کیفیتی نمی‌تواند با سرور و با غروری که ناشی از یک فتح ملی است برابری کند. به حقیقت انصاف بده و بگو چه منظره‌ای مهیج‌تر یا چه افتخاری بالاتر از این می‌شود تصور کرد که جنگاوران پیروز شده دشمن خود را به زانو در آورند و بر چرم افتخار میهن را در میدان که پراز نعش کشتگان خصم است پرازانند. در این گونه فتح‌ها از بین افرادی که در جنگ شرکت کرده‌اند هر کدام می‌گوشد که سهم خود را از خدمتی که به آب و خالک کرده‌است با آب و تابی بیشتر، با وجد و غروری آشکارتر، برای دیگران تعریف کند. هر جنگاوری مدعی است که شماره افرادی از سپاه دشمن که بدست او کشته شده‌اند از آن همگنان بیشتر بوده‌است و این تفاخر گاهی چنان آلوده به اغراق می‌شود که انسان وقتی نعش کشتگان دشمن را با شماره مقتولانی که حافظان مرز و بوم مدعی کشتن آنها هستند مقایسه می‌کند می‌بیند که دشمن هرگز این اندازه سپاه نداشته‌است که این همه کشته بدهد. ولی در همین اغراق فاتحانه و واقعیتهای نهفته‌است تزییرانشان می‌دهد که فاتحان دشمن گیر چگونه از پیروز شدن بردشمنان خود شاد و سرمست شده‌اند. اما این سعادت که ناشی از چیره شدن بر خصم تیره روان است، و این لذت و هیجانی که فقط هنگام غلبه بر یک دشمن خارجی احساس می‌شود، همان چیزی است که از فرمانروای مالک‌الرقاب دریغ شده است و او هرگز نمی‌تواند نظیر آن را احساس کند. موقعی که جابرس خودکام از اتباع خود ظنین است و احساس می‌کند که پیش با داند انقلاب شروع به وزیدن کرده‌است ناچار می‌شود کسانی را که به اعتقاد او با گمان غلط پیشروان شورش و عصیان هستند نابود سازد اما در همان حالی که دشمنان احتمالی خود را با این وضع از بین می‌برد خود در باطن آگاه است که با این گونه کارها هرگز نمی‌تواند فر و شوکت میهن را اعتلاء بخشد زیرا او این اندازه عقل و فراست دارد که بداند که با هر سری که از تن مبارزی جدا می‌شود یکی از اتباع خود وی کم می‌گردد. و چون چنین ست سیمای فرمانروایان مالک‌الرقاب هنگامی که دستور مرگ اتباع خود را صادر می‌کنند هرگز شکفته نمی‌شود. اینکه سهل است در این گونه فتوحات که افراد ملت به دست فرمانروای خود از بین می‌روند، فاتح شرمگین هرگز جرئت نمی‌کند برگزیده خود ببالد. در اینجا، به عکس جنگهای خارجی که فاتحان می‌گوشند شماره کشتگان دشمن را بالا ببرند، فرمانروای خودکام همیشه می‌گوشد که شماره قربانیان خود را تا آنجا که ممکن است کمتر از میزان واقعی قلمداد کند زیرا در باطن از فتوحی که کرده‌است معذب و شرمند است. نیز به همین دلیل است که جابر مطلق‌العنان در همان حالی که مشغول کشتن اتباع کشور است پیوسته می‌گوشد تا خود و دیگران را قانع سازد که عملی که انجام می‌دهد صحیح و موجه است اما همین کوشش به موجه نشان دادن عمل، خوددلیلی است روشن بر اینکه ارتکاب آن عمل ناچه پایه‌ای از حریم رضایت وجدان، حتی وجدان خون‌پسندوی، دور است. همانا مرگ کسانی که بیش از دیگران باعث ترس فرمانروای جابر شده‌اند نمی‌تواند حس اطمینان و اعتماد به نفس او را به سوی باز گرداند زیرا با هر کشته بیگناه ده‌ها دشمن کینه‌توز بر لشکر مخالفان افزوده می‌شود به حدی که جابر آشفته خیال ناچار است در آتیه بیش از پیش مواظب حیات و سرنوشت خود باشد.

اکنون، ای سیمونیدس، فکر می‌کنم توانسته باشم به تونشان بدهم که جنگی که حکمران مالک‌الرقاب در گرداب نحس و نامیمون آن گرفتار شده‌است - یعنی جنگ بر ضد اتباع کشور - چه جنگ موحشی است و این رزمگاه دوزخی که در آن فرمانروایی جابرس با اتباع فشرده خود مشغول جنگ و ستیز است از چه صحنه‌های شرمناک تشکیل شده است!

اکنون اگر مایلی مسئله دوستی را مطرح کنیم و ببینیم وضع فرمانروایان خودکام از این حیث چگونه است. اما پیش از آنکه وارد این بحث شویم بگذار این نکته را روشن کنیم که آیا دوستی نعمت بزرگی برای بشریت هست یا نیست؟

من خود از کسانی هستم که فکر می‌کنم دوستی از بزرگترین نعمت‌هایی است که به نوع بشر ارزانی شده‌است موقعی که انسان دوستانی دارد که مورد مهر و علاقه آنهاست، نیز این اطمینان همیشه برایش هست که همه آنها از حضورش در محفلشان شاد و خرمند و هر خدمتی را که از دستشان برآید با وجد و سرور و رغبت برایش انجام می‌دهند. هنگامی که جای او، به دلیلی، در جمع دوستان خالی است همگی از نبودنش متأسفند و چون از سفر برگشت مقدمش را شاد و خندان می‌پذیرند. هر آن گاه که سعادت نصیبش شد قلب دوستان از شادی مالا مال می‌شود و هنگامی که بدبختی یا مصیبتی برایش پیش آمد همان دوستان بردورش جمع می‌شوند و می‌گوشند تا بار غم را از دوش بردارند. این رانیز بدان، ای یار عزیز، که دوستی چیزی نیست که فقط افراد عادی از مزایای آن باخبر باشند زیرا دولت‌ها و کشورها نیز از این مزایا باخبرند و به همین دلیل همیشه می‌گوشند تا دولت‌های دیگر را با خود دوست یا همدست سازند. و به هر تقدیر، عده زیادی از کشورها قوانینی وضع کرده‌اند که به موجب آن مردانی که مرتکب زنا با زنهای شوهردار می‌شوند باید به نحوی که اسباب عبرت دیگران گردد تسلیم چوبه‌دار یا تیغ آبدار گردند و حکمت این قسوت قانونی بیگمان چیزی جز این نیست که از نظر قانونگذاران آن کشورها، هر آن مردی که زن دیگری را از راه درمی‌برد پایه دوستی زن و شوهر را که بنیان هر نوع سعادت خانوادگی است متلاشی می‌سازد. به این دلیل، از نظرگاه قضاوت من، مورد مهر و طلاق دوستان و همسران قرار گرفتن نعمتی چنان نادر و گرانبه است که یقین دارم سایر نعمت‌ها و مواهب زندگی پیوسته مانند باران بر سر کسانی که از این سعادت ملکوتی بهره‌مند هستند فرو خواهد ریخت.

اکنون که از قدر و قیمت دوستی، این نعمت بزرگ آسمانی، آگاه شدی بگذار برایت بگویم که فرمانروایان مالک‌الرقاب از این حیث بی‌نهایت بدبخت و کم‌طالعند زیرا درهای این نعمت بزرگ معمولاً به روی آنها بسته است. اگر احتیاج به دلیل داری تا به صحبت گفتارم ایمان بیاوری، بگذار فضیله را از نظرگاهی دیگر بتو نشان دهم: محکم‌ترین پیوندهای دوستی رشته‌های محبتی است که والدین را به کودکان، زنان را به شوهران، و رفیقان را به رفیقان پیوند می‌دهد و اثر اندکی بیشتر دقت کنی خواهی دید که افراد عادی در درجه اول از مهر و محبت این گونه اشخاص برخوردارند: کودکان از محبت والدین، والدین از محبت کودکان، همسران و رفیقان از محبت همدیگر. اکنون باید دید آیا فرمانروایان خودکام را از این نعمت ملکوتی بهره‌ای هست یا نیست؟

تاریخ گذشتگان به ما می‌گوید که بسیاری از این فرمانروایان اولاً خود را کشته‌اند. برخی دیگر به دست فرزندانشان کشته شده و از بیسن رفته‌اند. برادرانی بوده‌اند که در آغاز کار با هم همدست شده و چرخه خانوادگی جابرنی را تشکیل داده‌اند در حالی که همین برادران اندکی بعد عهد و پیمان خود را شکسته و همدیگر را از عرصه زندگی مسح کرده‌اند. بسیاری دیگر از این گونه فرمانروایان به دست همسران خود از بین رفته‌اند. نیز بسیاری بوده‌اند که حتی به دست نزدیکترین دوستان خود کشته شده‌اند. اکنون در قبال این وضع، وقتی که انسان به چشم می‌بیند که این گونه جابران حتی از مهر و علاقه همسران و فرزندان و دوستان خود بی‌نصیبند، چگونه می‌توان از دیگران انتظار داشت که آنها را دوست بدارند یا اینکه در غمشان سهیم و غمگسار باشند؟

پس می‌بینی، ای سیمونیدس، که ما فرمانروایان خودکام غالباً در این دنیا مهجور، بیگس، بی‌دوست، و بی‌یاوریم!